

فرش هایی برای رسیدن به عرش

خرده روایت هایی از صحن وسرای حرم امام مهربانی ها در گفت وگو با خادمان فرش این آستان



روزنامه نگار
تیم خاوند

شاید گذرا چشمستان به آن ها افتاده باشد، شاید هم نه. شاید آن قدر سرتان به سمت گنبد و ضریح بالا بوده که حواستان به خدمتگزاران نوجوان و جوانش روی زمین نبوده است. این خدمتگزاران زیرپای زوار آقا را فرش می کنند؛ درست همان زمانی که با عجله در حال وضو گرفتن هستید یا وقتی بعد از راز و نیاز پشت پنجره فولاد وضو یخ برمی گردید تا چند دقیقه ای مقابل بارگاهش بنشینید و یک دل سیر گنبد طلا را ببینید و بچه ها آسوده بازی می کنند و شما نماز و زیارت نامه می خوانید. بخش هایی از هفت صحن مرکزی و پیرامونی رازوی سه وعده فرش می کنند. این ها است، به اندازه اینکه دسته ای از زائران به نماز بایستند، صورت آفتاب سوخته اش داد می زند که سابقه کاری اش یکی دو ماه نیست. متوجه رفت و آمد آدم های اطرافش نمی شود و کارش را انجام می دهد. وقتی حرف می زند هم لحن صدایش آرام است: یک سال است که در خدمات فرش آستان قدس رضوی مشغولم. دانش آموز هنرستانم. اما روزهای کاری ام را بر اساس شیفت صبح و ظهر مدرسه تنظیم کرده ام.

همیشه خادم فرش آقا بماندم.

خدمت به عزیز آقا



ساعت ۷ صبح سر کارم باشم. صحن ها و ساعت ها چرخشی است. اما مهم این است که باید برای هر نماز و مراسم همه را پهن و جمع کنیم. بعضی روزها تا ساعت ۲ مدرسه هستم. بعد بلافاصله می آیم حرم و ساعت ۷ که به خانه می رسم، فقط می خوابم. فردا صبح دوباره همین برنامه تکرار می شود. روز اول شروع به کارش خیلی سخت بوده است. مثل همه آدم ها و همه کارها، اما او هم عادت کرد. خیلی زود تر از شغل های عادی، چون می داند هرکاری انجام بدهد، مخصوص آقا است: سختی اش آفتاب داغ تابستان بود که به مرور عادت کردم. خیلی وقت ها موقع کار دعا می کنم. هرچه اینجا می بینی و انجام می دهی صا حبش امام رضا^(ع) است. کارش به هر حال روبه روشن شدن بازائران است. از هر طیف و هر فرهنگی، اما برای او احترام به آن ها اولین اصل است: اینجا جای دعوا و بد خلقی نیست. اگر بخوای بد رفتاری کنی، بیرون از اینجا وقت زیاد است. اما با مهمانان حضرت باید با ملامت رفتار کرد. خاطرات خویش این است که گاهی زائران از او می خواهند اجازه بدهد فرش ها را پهن کنند. یکی نذر دارد و دیگری به جای عضو خانواده بیمار یا فوت کرده، نیت می کند: نه اینکه اجازه داشته باشیم اختیار پهن کردن را به زوار بدهیم، اما وقتی با حسرت خواهش می کنند که بگذاریم کمک کنند، چاره ای نیست. زائر است و عزیز آقا.

حقوق بابرکت



مردم پشت سرمان است. وقتی هشت ساعت از روزم را در فضای آرام و پر از حال خوب می گذرانم، معلوم است که بعد از آن هم حالم خوب است. از خاطره روز اولی می گوید که مشغول به کار شد: روز اول که تمام شد و شب رفتم خانه، با لباس کارم بیهوش شدم، و ولی الان ۳ هزار تخته فرش پهن و جمع می کنم که بستگی دارد به اینکه در کدام صحن باشم. روزی بوده که بین صد تا سیصد فرش پهن کرده ام. روزهای مناسبی و در صحن های بزرگ چند هزار فرش پهن می کنیم. فرش های بیست و چهارمتری راده نقره پهن می کنیم. علی یک قرار دلی هم با خودش گذاشته است که ادایش می کند: از این طرف که امام رضا^(ع) دلم را شاد کرده است، از آن طرف من هم دل بقیه را شاد می کنم. از سهم غذای خودم می برم برای اقوام. این قدر خوش حال می شوم که نهایت

ندارد. به امام رضا^(ع) گفتم برای هر کس می خواهی غذا ببرم، خودت اسمش را در دلم بینداز.

نوجوان ترین عضو گروه است و از یک ماه پیش به جمع آن ها اضافه شده است. ابوالفضل باوفا از هفت سالگی کارگری کرده است. اول در کفاشی، بعد بنایی و تابستان سال پیش که مدرسه نداشت، در معدن کار می کرد. کار کردن برایش عادی شده

است، اما کار اینجا فرق می کند: از طریق بسیج محله مان فهمیدم اینجا نیرو لازم دارند. اصلا خبر نداشتم چنین شغلی در حرم وجود دارد. انگار هیچ وقت این بچه ها رانده

دهه کرامت گرامی باد



شاید گذرا چشمستان به آن ها افتاده باشد، شاید هم نه. شاید آن قدر سرتان به سمت گنبد و ضریح بالا بوده که حواستان به خدمتگزاران نوجوان و جوانش روی زمین نبوده است. این خدمتگزاران زیرپای زوار آقا را فرش می کنند؛ درست همان زمانی که با عجله در حال وضو گرفتن هستید یا وقتی بعد از راز و نیاز پشت پنجره فولاد وضو یخ برمی گردید تا چند دقیقه ای مقابل بارگاهش بنشینید و یک دل سیر گنبد طلا را ببینید و بچه ها آسوده بازی می کنند و شما نماز و زیارت نامه می خوانید. بخش هایی از هفت صحن مرکزی و پیرامونی رازوی سه وعده فرش می کنند. این ها است، به اندازه اینکه دسته ای از زائران به نماز بایستند، صورت آفتاب سوخته اش داد می زند که سابقه کاری اش یکی دو ماه نیست. متوجه رفت و آمد آدم های اطرافش نمی شود و کارش را انجام می دهد. وقتی حرف می زند هم لحن صدایش آرام است: یک سال است که در خدمات فرش آستان قدس رضوی مشغولم. دانش آموز هنرستانم. اما روزهای کاری ام را بر اساس شیفت صبح و ظهر مدرسه تنظیم کرده ام.

همیشه خادم فرش آقا بماندم.

خدمت از روی دل سپردگی



«فرش کردن یک صحن بستگی دارد به اندازه و مناسبت مراسم. بیشتر وقت های عادی یا نماز ظهر و عصر، صحن های مرکزی بیشتر فرش می شود، اما برای نماز مغرب و عشا یا مناسبت ها، همه صحن ها فرش می شود. همین در میزبان وقتی که می گذاری اثر دارد. مثلاً صحن پیامبر اعظم^(ص) به دلیل وسعتش حدود سه ساعت زمان می برد تا فرش شود و صحن های دیگر یک ساعت و ربع، علی فردی در بیست و پنج سالگی دانشجوی رشته فقه و مبانای حقوق است و سابقه چندین ساله در این پست دارد، نزدیک به هفت سال. برای همین اکنون مسئولیتش سرگروهی بچه های صحن پیامبر اعظم^(ص) است. دانشجوی شدن، او را از خدمت به امام رضا^(ع) منصرف نکرده و تنها تفاوتش این است که باید نوبت هایش را با ساعت های دانشگاه و امتحانات تنظیم کند. او از زیرویم کار خبر دارد و همه چیز برایش پیش بینی پذیر و کنترل شدنی است: تعداد بچه هایی که در هر صحن فرش پهن می کنند، به وسعت صحن و تعداد زائران بستگی

اینجا کم کاری معنایی ندارد



«روزهای اول هیچ کس کار را بلد نیست و نمی دانند فرش را باید چطور پهن کنند. پهن کردن فرش هایی که در صحن می بینید، اصول خاصی دارد. اگر کمی راستای آن تغییر کند، نظم و اتصال شرعی آن به هم می خورد. یک مدت که می مانیم، همه این نکته های ریز را یاد می گیریم،» امیرمحمد سرداری اندامی درشت تر از بقیه دارد. نوزده سال به چهره اش می آید و مسئولیت سرگروهی بچه های صحن پیامبر اعظم^(ص) را برعهده دارد. او دو سال است مشغول کار شده و مثل بقیه از دانش آموزی شروع کرده است: چندوچون کار را زود می شود یاد گرفت، اما یک وقت هایی کار سخت است. مانند وقتی که باران می بارد. وقتی فرش ها را پهن می کنیم، کنار می ایستیم تا اگر نیاز بود، یادوباره مفروش کنیم یا به محض باریدن برف و باران فرش ها را جمع کنیم

بودم، اما در همین مدت کوتاه عاشق کارم شدم. کلاس دهم است، اما این روزها که به دلیل امتحانات مدرسه تعطیل است، کارش مشخص تر شده است: مدرسه که تعطیل شود، مدام همین جا هستم.

کنار بچه های دیگر. رفت و آمد میانه روز ندارم. او می داند که کارش را دوست دارد: هیچ وقت نشده در خانه خودمان فرش پهن و جمع کنم. احتمالاً هیچ کدام از بچه ها هم این کار را نمی کنند، اما این فرش ها مال زائر امام رضا^(ع) است. از وقتی آدمم، نذر کردم که همین جا بمانم. حقوق شغل های دیگرم بیشتر بود، اما کارگری آقا از هر جایی شیرین تر است.

چشمستان
روشن

اینجا معطلی اش
طعم دیگری دارد



تابه حال حتماً برای خرید نان گذر تان به نانوائی خورده و ساعت یادقایی معطل شده اید. کلافه کننده است و باید روی جفت یا منتظر بمانید تا نوبت تان شود و نانی را از آقای نانوائی تحویل بگیرید. اما در ادامه بخوانید از کار متفاوت آقا رحمان نانوا در شهر نورآباد استان لرستان. ماجرا از این قرار است که آقا رحمان از سال ها قبل فکر دایر کردن یک کتابخانه در سرش می چرخید تا سرانجام، سال گذشته با جابه جایی نانوائی اش این ایده را عملی کرد.

او نه مسئول فرهنگی است، نه نویسنده و نه حتی از بزرگان عالم نشر. ولی بزرگی کردن را بلد است، آن هم در یک فضای کوچک، گوشه نانوائی اش. آقا رحمان می توانست همان گوشه، بساط تان ستنی ها یا عسل و خشکبار را پهن کند، سودی بیشتر ببرد و پولش را بزند به زخم زندگی اش، اما فکر راه اندازی کتابخانه و کتاب خوانی هم محلی هایش از هر سود اضافه برایش لذت بخش تر بود. البته اوایل فکرش را نمی کرد که مردم از این کتابخانه چندان استقبال کنند و تصورش این بود که روزی یکی دو نفر از مشتریان نانوائی بیایند و کتاب های کتابخانه اش را ورق بزنند و مختصر مطالعه کنند، اما حالا روزانه سی چهل مشتری در صف نانوائی مشغول خواندن کتاب می شوند و از معطلی شان حظ می برند.

یادداشت

شوک فرهنگی



فعال فرهنگی
مجدد رضا رضائیان

چندی قبل که به یکی از تفریحگاه های اطراف مشهد رفته بودم، برخی افراد را اگر چه اندک دیدم که سرووضعشان فرسنگ ها با فرهنگ یک ایرانی اصیل و مسلمان تفاوت داشت، از کشف حجاب تا پوشش های نامناسب و عبارات لاتین اجنبی و جوق و نا آشنا روی لباس هایشان. هرچه دقت کردم از این نوشته ها پیامی درک کنم، نتوانستم. هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که فرد دیگری را دیدم که سگی را سخت در آغوش گرفته بود و نوازش می کرد. صدای موسیقی تند و زننده ای که انتخاب کرده بود، در طبیعت می پیچید. صدای خواننده پر خش و نفرت انگیز بود. انگار یک نفر داشت با پتکی از ناامیدی بر سر شونده اش می کوبید، آن هم به زبان انگلیسی.

یک لحظه حضور در کشوری اروپایی را تصور کردم و حس بودن کنار افرادی که وقتی از کنار ت رد می شوند، نه سلام می کنند و نه جوابی می دهند. اگر به زمین بیفتی، راحت از کنارت عبور می کنند و... در عالم خیال در بازارهایشان گشتی زدم، نه می توانستم راحت صحبت کنم، نه قوانین و هنجارهای فرهنگی آن ها را می شناختم و نه نشان آشنایی از فرهنگ خود دیدم. حس وحال من همان مفهومی بود که در منابع علمی به نام شوک فرهنگی شناخته می شود. شوک فرهنگی تجربه ای است که فرد هنگام نقل مکان به محیطی با فرهنگ متفاوت پیدا می کند. یکی از مواردی که معمولاً این شوک اتفاق می افتد، موقع مهاجرت یا سفرهای طولانی مدت است، فردی که وارد کشور دیگر می شود، به دلیل تفاوت فرهنگی گرفتار مشکلات گوناگون می شود. مثلاً فرض کنید کسی برای رفتن به نقطه ای از شهر می خواهد تاکسی بگیرد. این کار آن قدر ساده است که شاید حتی بچه ها هم در ایران می توانند انجام دهند. اما ممکن است همین تاکسی گرفتن ساده در یک کشور دیگر، چند نکته مهم داشته باشد. مثلاً اینکه کجا بایستد، چه بگوید (با فرض تسلط به زبان آن کشور)، چگونه انعام بدهد، چانه بزند یا نه و مهم تر اینکه رفتاری نکند که بهاعت سوء تفاهم برای تاکسی دار شود.

در خیلی از کشورها همین حرکات ساده دست یا انگشتان به معناهای عجیب و غریب تفسیر می شود. همچنین، به کاربردن بعضی اصطلاحات ساده و متداول فارسی، ضرب المثل ها یا حتی نوازش ساده موهای یک کودک، ممکن است باعث شود سروکار انسان به اداره پلیس بیفتد!

اینجاست که هر کسی باشد، از ترس گیج می شود و دوروبرش پر می شود از علائم ناآشنا. خیلی وقت ها این فشار روحی تا جایی ادامه پیدا می کند که کار به افسردگی، دواد درمان و حتی اتفاقی های بدتر می افتد. مسئله اینجاست که گاهی فکر می کنم نه در یک کشور بیگانه، بلکه دقیقاً در میانه کوچه ها و خیابان های شهر خودم، دچار شوک فرهنگی شده ام. آنجا که عده ای اگر چه معدود را می بینم که گویی در جایی دیگر متولد شده و با ما وطن قهر کرده اند.

سخت تر آنکه نمی دانم چگونه می شود با این عزیزان هم کلام شد. نسلی که خیلی حوصله شنیدن و مطالعه ندارد، زود رنج است و ویژگی هایی دارد که ارتباط گرفتن با او را دشوار می کند. متحیر می شوم از نسلی که تفاوت های فرهنگی اش با یک دهه شصتی تا بین حد زیاد است و بر است از تغییراتی در همه لایه های فرهنگی، من دچار شوک شده ام. آن هم در کشور خودم!